

خفته بودیم دزد بدبخت و بی‌دولت ابریق یکی از یاران را برداشت که بطهارت می‌روم در حالی که آن نامرد بفارت وینما میرفته.
کسی که بجای «روزی تاشب» لفظ «روزی و شب» نوشته بجانب معنی ناظر نبوده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

پارسا بین که خرقه در بر کرد ^{بیت} **جامه کعبه را جل خر کرد**

پارسا: مفعول مقدم فعل «بین» است.

که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

خرقه در بر کرد: خرقه مفعول صریح و «در بر» مفعول غیر صریح فعل «کرد» است «در» حرف صله و «بر» بمعنی «رو» اسم است و «در بر کرد» کنایه از پوشیدن است.

جامه کعبه را: بیاء بطنی اضافه لامیه و «را» ادات مفعولست.

جل خر: اضافه لامیه و «جامه» بیاء بطنی مفعول اول و «جل خر» مفعول ثانی فعل «کرد» است و «جل» در اصل یضم جیم و تشدید لام میباشد که بجهت ضرورت وزن تخفیف یافته و معنایش معلومست.

محصول بیت: عابد و زاهد را به بین که خرقه صوفیانه و لباس عارفانه پوشید و لباس مکه را جل خر کرد یعنی نتیجه خرقه پوشی این چنین بدبخت و بدکردار جل خر نمودن لباس کعبه است.

کسی که معنای مصراع اول را «پارسا را به بین که در بر خرقه کرد» گفته بمعنی لباس خوبی نپوشانده است. (رد شمی)

چندان که از نظر درویشان غائب گشت ببرجی بر رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک دل مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامدادان همه را بقلعه بردند و بزندان کردند از آن تاریخ ترك صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم که

السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ

ببرجی: باء حرف صله و مراد از برج حصار و یاء حرف وحدت است.
بر رفت: عروج کرد.

کسانی که لفظ «ببرجی از حصار» را متن نوشته‌اند زاید کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

درجی: یعنی صندوقچه جواهر و یاء حرف وحدتست.

کسی که صندوقچه مروارید تخصیص نموده بلامنحصص کرده است. (ردابن سیدعلی)

تاروز روشن: «تا» از برای انتهای غایت بمعنی «الی» و «تاروز روشن شد»

بمعنی «تاصبح گردید» است.

کسانی که در اینجا «شد» را بصورت مصدر نوشته‌اند عجب ملاحظه معنی میکنند.
(ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

تاریک‌دل: سیاه‌دل.

کسانی که بجای «تاریک‌دل» لفظ «آن در تاریک» نوشته‌اند متن را تحریف کرده‌اند. (ردابن سیدعلی)

مبلغی: مراد خیلی گفتن است.

رفیقان بیگناه: اضافه بیانی.

خفته: خوابیده و بهوش رفته.

یزندان: باء حرف صله.

تاریخ: مصدر از باب تفعیل بمعنی تعیین کردن وقت است که «تورخ» نیز گویند (واو بجای همزه) و «ارخت و ورخت» بیک معناست (تعیین و تعریف وقت چیزی) اما در اینجا مراد «وقت» است.

ترك صحبت: اضافه مصدر بمفعولش است.

گفتیم: فعل ماضی، متکلم مع‌الغیر یعنی بایاران اتفاق نمودیم و گفتیم.

طریق عزلت: اضافه لامیه و یابیانیه.

که: حرف تعلیل.

السلامة فی الوحدة: سلامت و حضور در تنهاییست.

محصول ترکیب: همین که از نظر درویشان غائب گشت یعنی آن‌قدر که از

حضور و نظر درویشان ناپیدا شد ببرجی عروج کرد و صندوقچه جواهری دزدید.

معلوم شود که «درج» گرچه بجمع جواهر گویند گاهی یظرف اثواب زینت

خانمها نیز اطلاق می‌شود که در روم آن را «قبرچق» (جمع) نامند لیکن در اینجا

از روی اهمال مذکورست یعنی معلوم نیست که در درونش چه بوده.

این قصه خیلی غریبست که چه‌طور بحصار داخل شده و جای جمع را چگونه

دانسته بالاخره این قسمت کتاب از تردد خالی نیست.

و مراد از «تاروشن شدن روز آن سیاه‌دل خیلی راه رفته بود» ایتست که

مسافت زیادی طی کرده بود و یاران بیگناه غافل از حال خود خوابیده بودند

بامدادان همه آنان را بقلعه بردند و حبس کردند از آن تاریخ بعد مصاحبت و

طریق اختلاط ببردیم و با هیچکس الفت و مرافقت نکردیم و قول و قرار گذاشتیم

وانقطاع از خلق و عزلت برگزیدیم زیرا سلامتی در وحدتست یعنی قطع مناسبت

و الفت از خلق سبب حضور و صفاست. حاصل اینکه آشنائی باخلق دردسرساز است.

قطعه

چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

قومی: یاء حرف وحدت.

بیدانشی: «بی» حرف سلب و «دانش» اسم مصدر بمعنی علم و یاء حرف مصدر

میباشد.

مهرا: مه یکسر میم و یا هاء اصلی بمعنی بزرگت و «راء» ها ادات مفعول است.
منزلت: بمعنی قدر و مرتبه و «که و مه» مفعول اول فعل «ماند» و «منزلت» مفعول ثانی آنست.

محصول پیت: چون از قومی یکی ناداتی و جاهلی کند (کار ناشایسته انجام دهد) نه به کبیر آن قوم حرمت و رعایت میماند و نه بصغیرش یعنی گناه یکی بجمیع آنان سرایت میکند چنانکه در حکایت «تعیین ادرار» بیان شد.

نمی بینی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را.

نمی بینی: فعل نفی استقبال، مفرد مخاطب، متضمن استفهام.
که: حرف بیان.

گاوی: گاو باکاف عجمی بمعنی «بقر» عربی و یاء حرف وحدتست.
علفزار: علف گیاهیست که چارپایان میخورند و «زار» اداتیست که وفرت مدخولش را اقاوه میکند مثل «گلزار و لاله زار» و در اینجا «علفزار» بمعنی محل گل و چمن است.

بیالاید: فعل مضارع، مفرد غائب که معنی مطابقی آن «آلوده میکند» و معنی لازمی آن «می آزاراند» است.
همه: ادات تأکید.

گاوان ده را: الف و تون ادات جمع و اضافه «گاوان ده» لامیه و «ده» اصلش «دیه» است لیکن استعمال آن بدون یاء زیاد و دراصل بمعنی «قریه» میباشد و «را» ادات تخصیص است.

محصول پیت: بطریق استفهام میگوید نمی بینی که گاوی در کشتزار و علفزار جمیع گاوان ده را آلوده میکند یا درحقیقت بسبب زیاد خوردن علفهای تروتازه و یا مجازاً بجهت زیان رساندنش بمزارع جمیع گاوان کتک میخورند و یادمشان بریده می شود چنانکه بارها مشاهده شده است.

حاصل این که زیانکاری را یکی میکند و بسبب آن دیگران جفا و بلا میکشند. از قصه این که بسبب عمل قبیح یکی از ماها جمیعمان بزندان رفته و عذاب و عقاب کشیدیم.

کسی که گفته «که» بمعنی کهنتر و بلکه مخفف آنست بکلی کهنتری کرده.
(ردابن سیدعلی)

کسانی که گفته اند «ماند» از ماندن مشتق است همه شان در احوال اشتقاق درگرو مانده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

و نیز کسانی که گفته اند «مه» بمعنی مهتر و بلکه مقصود از آنست در هر دو وجه کهنتری کرده اند، فتأمل. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

کسانی که لفظ «علفزار» را به «کشتزار مخصوص و محدود» تخصیص کرده اند بیلامخصص نموده اند. (رد سروری و کافی)

وکسی که این اسم مکان (علقزار) را با سایر اسم مکانها قیاس نموده معلف گفته هندی فرموده. (رد سروری)

زیرا اسم مکان آن معلف (بکسر میم و سکون عین و فتح لام) و «آری» (که اصلش «آروی» است) میآید فتدبر که بمعنی آخور و یا ظرف چوبی و سنگی است که گود بوده و در توی آن به اسب و غیره علف و گاه وجو میدهند پس چنانکه ظن کرده بمعنی علقزار نیست بدانجهت این سیدعلی علقزار را بالقطف مرعی تعبیر نموده است. کسی که به گوینده «معنی مطابقی بیالاید آلوده میکند و معنی لازمی آن اذا و جفا می نماید» تعرض نموده خود معترض است زیرا مقام لزوم از مقام مطابقت اهم است. (رد سروری)

**گفتم منت خدای را عزوجل که از فواید درویشان محروم نماندم
اگر چه از صحبت ایشان وحید شدم و بدین حکایت مستفید گشتم
و امثال مرا در همه عمر این نصیحت بکار آید.**

که: حرف رابط صفت و یاء حرف بیان.

فواید درویشان: «فواید» جمع فایده و اضافه «فواید درویشان» لامیه است.
صحبت ایشان: اضافه لامیه.

وحید: بمعنی تنها و در بعضی از نسخ بجای وحید فرید واقع شده.

مستفید: اسم فاعل از باب استعمال.

امثال مرا: «امثال» جمع و اضافه آن به «مرا» لامیه و «را» ادات تخصیص است.

همه: ادات تأکیدست که عمر را تأکید میکند.

بکار آید: باء حرف صله و «کار» مفعول غیر صریح و «امثال مرا» مفعول صریح فعل «آید» است و «در همه عمر» ظرف زمان آن میباشد.

محصول ترکیب: چون از آن درویش این سخن بشنیدم گفتم شکر خدای را که از برکت ملاقات درویشان محروم نماندم بلکه از فوائد عظیم آنان مستفید گشتم اگر چه از شرف مصاحبت و سعادت مرافقت آنها تنها ماندم یعنی گرچه باشما مصاحب و مرافق نشدم اما از شما منتفع گشتم.

حاصل این که از این حکایت که شنیدم فایده زیادی بمن حاصل گشت و این نصیحت امثال مرا نیز در تمام عمر بکار آید یعنی شنونده این نصیحت بمنتهای درجه منتصح می شود.

وکسی که بجای واو «و بدین حکایت» لفظ «اما» نوشته مخالف جمیع نسخ نوشته است. (رد این سیدعلی و سروری و کافی)

مثنوی

بیک ناتراشیده در مجلسی بر نجد دل هوشمندان بسی

بیک: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت.

ناقراشیده: «نا» حرف نفی و «ناتراشیده» بمعنی تاسازست که کنایه از تاهمواری میباشد.

مجلسی: یاء حرف وحدت.

برنجده: یاء حرف تأکید و «رنجد» فعل مضارع، مفرد غائب و درایتجا لازمست اما متعدی نیز میباشد.

دل هوشمندان: دل فاعل فعل «برنجد» و اضافه آن به «هوشمندان» لامیه است. بسی: بایاء اصلی بمعنی زیادست.

محصول بیت: در مجلسی بسبب شخص فاساز و تاهمواری دل علماء و فضلاء خیلی رنجیده شده و زیاده پریشان میگردد.

کسی که لفظ «بسی» را به «هوشمندان» قید ظن نموده بیپوش برده است. (رد مروری و شمعی)

اگر پرکه پر کنند از گلاب سگی در وی افتد کند منجلاب

پرکه: بضم باء و سکون «راء» بمعنی حوض و غدیرست.

سگی دروی: یاء حرف وحدت و ضمیر «وی» راجع به «پرکه» است (باعتبار باگلاب پر بودنش).

افتد: متضمن معنای شرطی و فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «سگ» است.

کند: فعل مضارع، مفرد غائب مشتق از کنیدن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «سگ» است.

کسی که مشتق از کردن گفته خطا کرده. (رد شمعی)

منجلاب: بضم میم و جیم و سکون نون آب مردار و ناپاک را گویند.

محصول بیت: اگر حوضی را از گلاب پر کنند و سگی در آن بیفتد مردار میکند.

حصه از قصه اینکه شخص بدنامی چند نفر نیکنام را نیز رسوا میکند.

کسی که گفته همزه متصل به پرکه از برای وحدتست بخطای قدیمی خود مصر بوده است. (رد شمعی)

حکایت

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر سفره بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند

زاهدی: یاء حرف وحدت.

مهمان پادشاهی: مهمان یکسر میم و بسکون هاء بمعنی ضیف عربیست و اضافه

آن به پادشاه لامیه و یاء حرف وحدتست.

بود: ادات زمانیه یا فعل ماضی است.

چون پرسفره بنشستند: چون حرف تعلیل و «بر» حرف اشتعلا و بء حرف تأکید و «نشستند» فعل ماضی، جمع غائب است.

کمتر خورده: «تر» ادات تفضیل و «خورده» فعل ماضی، مفرد غائب.
که: حرف بیان.

ارادت او: ارادت مصدر از باب افعال بمعنی میل و اضافه آن بضمیر «او» لامیه است.

بود: ادات زمانیه.

بنماز برخاستند: بء حرف صله و «برخاستند» یعنی بلند شدند که از «برخاستن» مشتق است.

پیش‌تر: پیش بکسر یاء عربی بمعنی زیاده و «تر» ادات تفضیل است.

که عادت او: «که» حرف بیان و «عادت او» اضافه لامیه است.

تاقلن صلاحیت: «تا» حرف تعلیل و «ظن صلاحیت» اضافه مصدر بمفعولش است.

کسی که یاء صلاحیت را مشدد نوشته خفت کرده زیرا یاء مخفف است.
حق او: اضافه لامیه.

زیادت: این قبیل تاء در عربی گرد نوشته میشود اما عجم مطول توپسد.

محصول ترکیب: زاهدی مهمان پادشاهی بود و یامهمان پادشاهی شد چون برسفره نشستند باندازه اشتها نخورد بلکه کمتر از آن خورد که موافق میلش بود. حاصل این که شکمش را پر نکرد و گرسنه ماند و چون بنماز برخاستند زیاده از عادت نماز خواند (زیاده از وظیفه‌ای که به آن معتاد بود نماز خواند) تاخلق نسبت به زهد و صلاح و ریاضت و پرهیز او اعتقاد بیشتری داشته باشند.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست

ترسم: فعل مضارع متکلم وحده از ترسیدن.

نرسی: فعل مضارع منفی یعنی نفی مستقبل.

بکعبه: یاء حرف صله و «کعبه» خانه خداست.

اعرابی: اعراب طایفه‌ای که در صحراها و بر و بیابان زندگی میکنند و یاء حرف نسبت است.

کین: «که» حرف تعلیل و «این» اسم اشاره به «ره» است.

که میروی: «که» حرف بیان و «میروی» فعل مضارع، مفرد مخاطب.

بترکستان: بء حرف صله و «ترکستان» محلی است که رود جیحون در آنجا جاری است.

محصول بیت: ای اعرابی میترسم که بکعبه مقصود واصل نشوی. حاصل کلام

این که بکعبه مراد وصول نیایی زیرا این راه که تو میروی ترا بترکستان میبرد یعنی

ترا بمراد نمیرساند. حاصل این که زاهد با زرق وریا بحق واصل نمیشود بلکه رفته رفته بعدش زیاد میشود و جفائی که پرخود و جان خرد میکند برایش باقی میماند یعنی بسبب ریائی که میکند هیزم دوزخ میشود.

چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید

تا: حرف تعلیل.

تناول: بمعنی اکل طعامست.

پسری: یاء حرف وحدت.

صاحب فراست: اضافه اسم فاعل بمفعولش و «فراست» بمعنی ذکاوت طبیعی است.

دعوت سلطان: اضافه مصدر بفاعلهش است.

چیزی: یاء حرف وحدت.

نخوردی: فعل مضارع، مفرد مخاطب، متضمن معنای استفهامی.

نظر ایشان: اضافه لامیه.

که: حرف بیان.

گفت: پسر گفت.

محصل ترکیب: چون زاهد مرائی از دعوت سلطان بمقام خویش رسید سفره خواست که طعام بخورد پسری داشت صاحب فراست و ذکاوت گفت ای پدر در دعوت و ضیافت پادشاه چیزی نخوردی، زاهد گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که کفایت کند. حاصل این که در نظر اکابر و اعیان باندازه کانی چیزی نخوردم و بلکه گرمینه ماندم پسر گفت که نماز را نیز قضا کن زیرا چیزی کرده ای که بکفرت بسنده باشد یعنی ظاهر اینست که همان ریائی که در اکل طعام نمودی در صلاة نیز کرده ای حال آنرا نیز قضا کن زیرا نمازی که از روی ریا گزارده ای شایسته و حق

قطعه

ای هنرها نهاده پرکف دست عیبها برگرفته زیر بغل

ای: حرف ندا (متادی مقدر).

هنرها: هنر بصنعت و صنعت پسمارت گفته میشود. حاصل: هنر چیز است که

شخص را مقبول کند و در عربی منقبت می گویند. و «ها» ادات جمعست.

نهاده: هاء رسمی در این قبیل مراد حرف ترتیب و معنی «نهاده» گذاشته

است می باشد.

کف دست: اضافه لامیه و «هنرها» مفعول صریح «نهاده» و «برکف» مفعول غیر صریح آنست.

عیبها برگرفته زیر بغل: «عیبها» مفعول اول فعل «برگرفته» و «زیر بغل» (اضافه لامیه) مفعول ثانی آنست و «زیر» از جهات مسته است که یعربی تحت گویند و «بغل» بمعنی «ابطل» عربیست (یکسر همزه و باء) و بسکون باء نیز لغتست. محصول بیت: ای کسی که هنرها را بکف دست گذاشته و عیبهایت را زیر بغل گرفته و پنهان میکنی.

«کس» در معنی منادی واقع شده یعنی ای کسی که هنرهایت را اظهار نموده و عیبهایت را میپوشانی.

تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل

تا: حرف تمجب و بمعنی «عجبا»ست.

خواهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

خریدن: یکسر خاء و راء مصدر است بمعنی بقیمت گرفتن.

ای: حرف ندا و منادی محذوف و تقدیرش «ای مرد مغرورست».

مغرور: در اینجا بمعنی غافلست.

روز درماندگی: اضافه لامیه و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و یاء حرف

مصدرست یعنی «روز عجز».

بسیم دغل: باء حرف مقابله و «سیم دغل» اضافه بیانی و «دغل» بمعنی فاسد

و ناروا و ناسره است.

محصول بیت: بمغرور خطاب کرده میفرماید: عجبا ای مغرور در روز عجز و

درماندگی با پول ناسره چه میخری. حاصل این که عملی که باریا باشد فاسد و کاسد و

مردود و مطرودست و در نزد خدا در حیز اعتبار نیست که در مقابلش ثواب و جزامیسر

شود یعنی عملی که از روی ریا انجام پذیرد خدایتعالی را فریب نمیدهد حال باین

اعمال اعتماد نموده امید جنت مکن.

حکایت

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شبخیز و مولع زهد و

پرهیز

یاد دارم: در خاطر ام است.

که: حرف بیان.

عهد طفولیت: اضافه لامیه و «عهد» در اینجا بمعنی زمان و «طفولیت» بمعنی

صبارتست.

متعبد و شبخیز: «متعبد» اسم فاعل از باب تفاعل و «شبخیز» بمعنی شبخیزنده

(متعبد) است.

مولع: اسم مفعول از باب افعال بمعنی حریص و این لغت باین معنی بیرون اسم مفعول مستعملست.

زهد و پرهیز: بشکل عطف تفسیر واقعست.

محصول ترکیب: هنوز در خاطر ام است و فراموش نکرده ام که در زمان صباوت متعبد و متزهد بودم یعنی بعبادت و طاعت مشغول بودم و بشبختی و زهد و پرهیز حاصل این که کارم صوفیانه بود.

شبلی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمیدارد که دوگانه بگذارد چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بغختی به که در پوستین خلق افتی.

شبلی در خدمت پدر: بباء حرف نسبت.

دیده: در اینجا بمعنی چشم است.

نبسته: یعنی نبستم و معنی لازمی آن «چشم نبستم» گفتن است حاصل اینکه کنایه از ترك نوم میباشد.

در کنار: در آغوش.

گرفته: یعنی گرفته بودم. در تمام این سجعها لفظ «بودم» مقدرست.

طایفه: بباء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

گردم: «گرد» در اینجا بمعنی اطراف و اضافه آن به «ما» لامیه است.

خفته: در اینجا بمعنی «خوابیده» است.

پدر را: «را» حرف صله.

ازینان: یعنی آنانکه در اطرافمان خوابیده اند.

دوگانه: منظور گفتن دو رکعت است.

بگذارد: ادا کند.

که: حرف بیان.

گوئی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

جان پدر: متادا و حرف ندا محذوفست.

بغختی: بباء حرف تاکید و «خفتی» فعل ماضی، مفرد مخاطب و فعل شرط

که: حرف بیان.

پوستین: در لغت بمعنی پوستین معمولی و لسی در اصطلاح بمعنی مساری و ت است.

افتی: فعل مضارع، مفرد مخاطب، جزاء شرط واقعست.

محصول ترکیب: شبلی در حضور شریف پدر عزیزم نشسته بودم یعنی احیاء

لیل کرده بودم.

معلوم شود که در مناقب حضرت شیخ نوشته‌اند که پیر نظر حضرت شیخ سعدی سلطان‌المؤمنین شیخ روزبهان است. گویند پدر حضرت شیخ سعدی یعنی شیخ عبداللہ خادم حضرت شیخ بوده است و چون حضرت شیخ سعدی متولد شده بخدمت شیخ آورده و حضرت نظر کرده و فرموده‌اند که عشق را بخش کردیم بدو هم نصیبی دادیم اما مرشد او شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود قدس‌الله ارواحهم.

و تمام شب تاسحر چشم نیستم و روی خواب ندیدم و مصحف شریف بدست گرفته تلاوت می‌کردم. حاصل اینکه تا صبح نخوابیده بودم. طایفه‌ای (جماعتی) در اطراف ما بخواب غفلت رفته بودند پیدر گفتم یکی از ایشان سر بر زمین دارد که دو رکعت نماز ادا کند چنان خفته‌اند که گویا مرده‌اند یعنی چنان در خواب غفلت مستغرقند گوئی که مرده‌اند. پدر همینکه این سخن از من بشنید گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخوابی خیلی بهترست که غیبت و مساوی خلق کنی یعنی خوابیدن بهترست از ذکر معایب و منالبا^۱ خلق زیرا آنان اگر چه در خواب غفلت مستغرق و در عبادت و طاعت مقصرند لیکن در آن حال از کسب معصیت هم خالی و سالمند اما تو اگر چه در عبادت و طاعتی لیکن بسبب غیبت و مساوی بیجا زحمت میکنی که این عمل تو مبرور نی

قطعه

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش

نبیند: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب.

مدعی^۲: اسم فاعل از باب افعال بمعنی کسی که بیمورد چیزی را ادعا کند اما در اینجا مراد خودبین و خودپسند است.

جز خویشتن را: «جز» بمعنی غیر و «خویشتن» (پکسر خاء روم و باواو رسمی) بمعنی خود و «را» ادات مفعولست.

که دارد پرده پندار: «که» حرف تعلیل و «پرده پندار» اضافه بیانی و «پندار» بمعنی ظن است.

محصول بیت: مدعی خودبین در دنیا غیر از خود کسی را نمی‌بیند یعنی همان طاعت و عبادت خود را می‌بیند زیرا پرده پندار و زعم و عجب و استکبار و غیره از دیدن مانع و از اطلاع بحالاتش دافع است.

گرش چشم خدا بینی ببخشند

نبیند هیچکس عاجزتر از خویش

گرش: «گر» حرف شرط و ضمیر شین راجع به مدعیست.

۱- منالبا: عیبها و زیوتیها.

۲- مدعی در لغت تنها بمعنای کسی که شایسته مرحوم ذکر فرموده منحصر نیست، فتدبر (للطابع).

چشم خدایینی: اضافه بیانی و «خدایین» وصف ترکیبی (چشمی که غیر از خدا همه چیز را قانی مطلق می بیند) و یاء حرف مصدرست.
پنجشند: فعل مستقبل جمع غائب.

نبینند: فعل نفی مستقبل مقرد غائب و «هیچکس» مفعول صریح اول و «عاجزتر» مفعول صریح ثانی و «از خویش» مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: اگر مدعی از طرف جناب کبریا عنایت و هدایت شود و به او چشم خدا بینی عطا گردد به دیدن و دانستن حقایق اشیاء کماهی موفق شده و در خلق عالم عاجزتر و حقیرتر از خود کسی نمی بیند و حال خود را دانسته اصلاً لاف «انانیت» و وجود نمی زند. حاصل اینکه زبان پریده مانده و پهیچکس دخل و تصرف نمی کند.

راجع به این بیت نسخ مختلف است لیکن اصح نسخه آنست که ما نوشته ایم.

حکایت

بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند سر بر آورد و گفت من آنم که من دانم.

بزرگی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعولست.

محفلی: محفل اسم مکان بمعنی مجمع است زیرا «حفل» از باب ضرب بمعنی کثرت و یاء حرف وحدتست.

همی ستودند: هاء حرف تأکید و «می» افاده حکایت حال ماضی میکند و «ستودند» فعل ماضی جمع غائب و بمعنی «مدح می کردند» است.

اوصاف جمیل: اضافه بیانی.

سر بر آورد: سر برداشت یعنی در محفل حاضر بوده و اوصاف و مدحیات مذکور را می شنید سر برداشت و گفت.

من آنم: یعنی من آن کسم.

که: حرف بیان.

من دانم: یعنی من میدانم.

محصول ترکیب: شخصی بزرگواری را در مجمعی (مجمع مواجبه) مدح می کردند و در اوصاف جمیله و اخلاق حمیده اش مبالغه می نمودند عزیز مذکور چون این مبالغه ها را شنید سر برداشت و گفت من آن کسم که من میدانم (شما هر اندازه که در حق من مبالغه میکنید فایده ندارد زیرا حال خودم را من از شما بهتر میدانم و این فرمایش شما در حق من مبالغه است و در من چیزی از آنها نی

كَفَيْتَ اَذَى يَأْمَنُ يَعِدُّ مَحَاسِنِي عَلَانِيَتِي هَذَاوَلَمْ تَدْرِ بَاطِنِي

کفیت: فعل ماضی، مفرد مذکر مخاطب، ناقص یائی از باب ضرب مبنی للمفعول

(بسنده و کافی هستی).

اذی: مصدر از باب حسب (اذی یا ذی) و مهموز الفاء و معتل اللام بمعنی جفاست و در اینجا بجهت تمیز بودن از فاعل کیفیت منصوبست.
یاء: حرف ندا.

من: اسم موصول منادی.

تعدت: فعل مضارع مقرر مذکر مخاطب و فاعلش ضمیر مستتر است.

محاسنی: محاسن برخلاف قیاس بر وزن مساجد جمع حسن و مفعول فعل تعد است و جمله فعلیه صله موصول و محلی از اعراب ندارد و یاء ضمیر متکلم مضاف الیه و محلا مجرور میباشد.

کسانی که فعل «تعد» را بایام نوشته و به آنان که باتمام نوشته اند اعتراض نموده و بخلاف ظاهر حمل کرده اند بخلاف ظاهر ذاهب شده اند چنانکه از «یامن بدا جمالك» ظاهرست.

علائقی: علانیه بمعنی آشکار و یاء ضمیر متکلم، مضاف الیه و محلا مجرور و «علانیه» خبر مقدم و یامبتدا و محلا مرفوعست.

هَذَا: مبتدای مؤخر و یاخبر مبتدا.

لم تدر: فعل جحد مطلق مثل «لم ترم» (ناقص یائی از باب ضرب (دری بدری) بمعنی ندانستی از مصدر درایت است.

باطنی: باطن بر وزن فاعل بمعنی نهان و مفعول فعل «لم تدر» است و یاء ضمیر متکلم، مضاف الیه و محلا مجرور میباشد.

محصول بیت: ای آن که محاسن و هنرهای مرا یک یک در مقابل من ذکر نموده و میشماری و بمدح و ثنا و اوصاف جمیله من مشغولی از اینجهت درجفا و اذا نمودن بمن کافی هستی زیرا در ورای این قباحتی هست که بنفوس من عجب و غرور میدهد و به سهجور بودن من از طریق حق و استقامت باعث میشود علی کل حال از اینجهت بمن ضرر کلی مترتب است و این گفته تو ظاهر حال من میباشد و آنچه تو بدان مطلق و وضع آشکارای منست اما باطن مرا ندانستی و نخواهی دانست زیرا باحوال باطن خلق عالم خلاق عالم مطلع و عالمست.

قطعه

شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست

وز خبث باطنم سر خجالت فتاده پیش

شخصم: مراد از شخص وجودست که بنظر میآید.

بچشم عالمیان: باء حرف صله و «چشم عالمیان» اضافه لامیه و یاء حرف نسبت و الف و تون ادات جمع و منسوب به «چشم خلق عالم» است.

منظر: اسم مکان و بمعنی نظرگاه است.

خبث باطنم: خبث باطن اضافه لامیه و «خبث» بضم خاء و سکون یاء بمعنی مرداری و ناپاکی مصدرست و میم متکلم در معنی بنخجالت مقید میباشد.

سر خجالت: اضافه بیانی و بامیم باطنم مقید به «پیش» است در تقدیر «پیشم» و یا بقرینه این میم یک میم دیگر باید تقدیر شود.

محصول بیت: شخص وجود من بچشم خلق عالم نظرگاه خویبست یعنی ظاهر من در نظر ایشان خوب مینماید اما از خبالت باطن و قباح درونم نمیتوانم از خجالت سر در برابر کسی یلته کنم بلکه از شرمندگی سرم پائین افتاده است. اضافه «سر خجالت» مجازبست زیرا خجالت سر و پا ندارد و مقصود اینست که از خجالت سرم پائین افتاده چنانکه شخص شرمته همیشه از شرم و حیجابش سرش را پائین میاندازد.

طاووس را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

طاووس را: طاووس پرندۀ معروف و «را» حرف صله.
بنقش و نگاری: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «نقش و نگار» عطف تفسیری و باء حرف وحدت نوعیست.
که: حرف رابط صفت.
خلق: مرسوم مصراع ثانیست.
کنند: طاووس مفعول صریح اول و «تحسین» مفعول ثانی و «بنقش» مفعول غیر صریح «نعل کنند» و ضمیر «او» راجع به طاووس است.
خجل: صفت مشبیه بمعنی شرمسارست.
پای زشت خویش: اضافه «پای به زشت» بیانی و به «خویش» لامیه است.
محصول بیت: بسبب نقش و نگاری که طاووس دارد خلق تحسین میکنند اما او خودش از پای زشت خویش شرمسارست.
حصه از قصه اینکه ممدوح عزیز میفرماید که علم و معرفت و کمال آراسته و پیراستگی ظاهری من بتو خوش آیتدست و خیلی مرا مدح و اطراء* میکتی اما باطن من بظاهر شباهت ندارد از آنجهت خیلی شرمنده‌ام.
حاصل اینکه از عیوب درونم خیلی محجوبم که بظاهر شباهت ندارد.

حکایت

یکی از صلحای جبل لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و
گرامات او مشهور

صلحای جبل لبنان: اضافه «صلحا» به «جبل» اضافه لامیه و اضافه «جبل» به «لبنان» بیانست و «لبنان» اسم کوهیست مابین طرابلس و شام بوزن عثمان.
که: حرف رابط

* اینجا نیکوستودن مرادست و بمعنی پروردن دارو در غسل نیز هست (از فرهنگ آندراج).

مقامات: در اینجا مراد مراتب است که در طریق مشایخ مستعملست،
محصول ترکیب: یکی از صلحای جبل لبنان که در دیار عرب مقامات و
مراتبش مذکور و کراماتش مشهور بود.

بجامع دمشق درآمد و برکنار برکه کلاسه طهارت می کرد پایش
بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت از آنجا خلاص یافت چون از
نماز برداختند یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست شیخ گفت
آن چیست گفت یاد دارم که بر روی دریای مغرب می رفتی و قدمت
تر نمیشد و امروز درین يك قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود
درین چه حکمتست

بجامع دمشق: باء حرف صله و «جامع دمشق» اضافه لامیه و مراد جامع بنی امیه
است که در اصل کلیسا بوده و بعد در زمان معاویه نصف شرقی آنرا از صحابه
نصارا گرفته مسجد درست کردند که الان محرابهایش پابرجاست که محراب صحابه
گویند بعداً ولید بن عبدالملک بنصارا کتیسه دیگر داد و نصف دیگر را گرفت و یکجا
جامع عظیمی ساخت و چون در موقع ترمیم و تطیین* جامع شریف مذکور در قرب
جامع گج و آهک زیادی متصل بدیوار جامع جمع شده بود بهمان علت آنجا را کلاسه
گفتند (صیغه مبالغه و تقدیرش «ارض کلاسه است») زیرا کلس به گج و آهک
گفته میشود سپس نورالدین محمود بن زنگی در سال پانصد و پنجاه و پنج در کلاسه
مذکور مدرسه ای بنیاد نمود و الان اسم آن مدرسه کلاسه است (بعلت اینکه در ارض
کلاسه بنا گردیده) و مشروط بهائمه شافعی است اما اکنون از بنای آن بانی نام
و نشانی نیست زیرا در سنه پانصد و هفتاد در آتش بسوخت و يك مناره جامع شریف
بنام مناره «مأذنة العروس» که متصل به آن بود چندی همچنان بماند و بعد زمانی که
سلطان صلاح الدین پادشاه شام گردید به بنا کردنش امر فرمود لیکن حجره هایش را
چنان کوچک کرده اند که زیاده از یکفرد گنجایش ندارد اکنون برکه مذکور در
وسط کلاسه مذکورست و در مقابل درب کوچکی است که بجامع شریف باز میشود
و همق آن باندازه نصف قد یکنفرست و چون اول از نصارا گرفته شده و جامع آنان
است بدانجهت جامع بنی امیه گویند.

معنی «برکنار برکه کلاسه» «در کنار برکه کلاسه» است نه «در نزد برکه
کلاسه» (رد شمعی)

طهارت می کرد: وضو میگرفت.

پایش: ضمیر شین راجع به صالح است.

بلغزید: باباء تأکید فعل ماضی مفرد غائب از لغزیدن.

بحوض: باء حرف صله و مراد از «حوض» برکه مذکورست.

بمشقت بسیار: یاء حرف مصاحبت و «مشقت بسیار» اضافه مصدر بمفعولش است.

چون پپرداختند: چون حرف تعلیل. «پپرداختند» یاء حرف تأکید بمعنی فارغ و خالی شدند.

یکی از اصحاب: یکی از مریدان.

گفت: یعنی پرسید.

مشگلی: یاء حرف وحدت.

آن: اشاره به مشکل است.

گفت: مرید گفت.

یاد دارم: در خاطر دارم.

يك قامت آب: باندازه قد یکنفر آب. در بعضی از نسخ بجای «قامت» «قله» واقعست بضم قاف و تشدید لام بمعنی ظرف سنالین بزرگی است که گنجایش دوپست و پنجاه من آب داشته باشد و کنایه از قلت آبست.

هلاکت: تاء ضمیر خطابست.

کسی که معنی «از هلاک چیزی نمانده بود» را به «غیر از هلاکت» تقدیر نموده معنی را هلاک کرده است. (رداین سیدعلی)

و کسی که «بکلی هلاک یافت و از آن جزء و پاره‌ای اصلاً نماند» معنی کرده عجب معنی تصور نموده است. (رد سروری)

محصول ترکیب: صالح مذکور داخل جامع دمشق (جامع بنی‌امیه) گردید و در کنار حوض کلاسه وضو میگرفت بحکمت خداوندی پایش بلغزید و بحوض افتاد و بامشقت و محنت زیاد و بازور از غرق شدن خلاص یافت و چون از نماز فارغ شدند یکی از مریدان عزیز خطاب به عزیز گفت من مشگلی دارم. شیخ فرمود مشگلت چیست؟ مرید گفت دریاد دارم که تو در روی دریای مغرب میرفتی و پاهایت تر نمیشد (اصلاً تر نمیشد) امروز دراین يك قامت آب چیزی نمانده بود که هلاک شوی (کم مانده بود غرق شوی).

سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تأمل بسیار سر برآورد و گفت
نشیده

کسی که همزه «نشیده» را همراه خطاب گفته این را از کسی نه دیده و نه شنیده است. (رد شمعی)

که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت

لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ

و نكفت على الدوام

بجیب تفکر: یاء حرف صله و «جیب» بفتح جیم بهینه گویند و اضافه اش به

«تفکر» بیاتی

فرو برد: بحسب لغت بمعنی پائین برد اما در استعمال بمعنی «پائین آورد» است (بفکر فرو رفت).

تأمل بسیار: اضافه بیانی.

سر: سر اولی مفعول صریح فعل «فرو برد» و «بجیب» مفعول غیر صریح آن و «سر» دومی مفعول فعل «پراورد» است.

لی: لام حرف جر ویاء ضمیر متکلم محلا مجرور و بکلمه «حاصل» مقدر متعلق است. و خیر مقدم ابتدای مؤخر (وقت) است.

مع: بفتح میم و عین اسم مکان و زمان مصاحبت و مقارنت است و نسبت بمحلش اضافه و نسبت به ملازم ظرفیت بودنش متعلق به حاصل مذکور و به سبب اضافه به لفظ «جلال» مجرور است. تقدیر کلام اینکه مرا با خدا وقتی است.

لایسعنی: فعل نقی استقبال مقدر مذکر غایب از باب حسب در اصل یوسع بوده «واو» بعلت واقع شدن بین یاء و کسره حذف گردید سپس بجهت حرف حلق سین مفتوح گردید و وزنش نسبت باصل یعل است بکسر عین اما نسبت بفرع یعل است بفتح عین، و نون حرف وقایه ویاء ضمیر متکلم محلا منصوب و مفعولست و جمله فعلیه محلا مرفوع و صفتست از وقت یعنی لایق و مناسب من نیست و یا جامع و مقارن من نیست.

ملك: بمعنی فرشته لفظاً مرفوع و فاعل «لایسع».

مقرب: اسم مفعول از باب تفعیل است و لفظاً مرفوع و صفت ملك میباشد.

ولانی مرسل: واو حرف عطف و «لا» حرف نقی و «نبی» معطوف به ملك و

تقدیرش «لایسعنی نبی» است. «مرسل» لفظاً مرفوع و صفت نبی است، مرسل به آن پیغمبر گویند که خلق را بدین تازه دعوت نماید و از جانب خدا کتابی داشته باشد مانند حضرت محمد و عیسی و موسی و داوود صلوات الله علی نبینا وعلیهم.

واو: حرف عطف.

نه گفت: معطوف به «گفت» اول حدیث شریف.

علی الدوام: مقول «نه گفت» است.

محصول ترکیب: تا مرید عزیز از حکمت مخالفت و معایرت بین دو حال سؤال

کرد عزیز سر بجیب تفکر فرو برد (بفکر فرو رفت). اثبات جیب به فکر مجاز است، و بعد از تأمل بسیار سر بلند کرد و گفت تشنیده‌ای که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت (فرمود) که مرا با خداوند وقتی است که در آن وقت ملك مقرب لایق و مناسب و یا جامع و مقارن نیست حتی پیغمبر مرسل هم (بخدا نزدیکتر از آنان میشود) حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود با خدا وقتی دارم و نقرمود هر وقت و هر ساعت. حاصل این که نگفت دائماً با خداوند اینحال را دارم زیرا آن مقام را مقام محمود گویند که بنوع افسان میسر نیست.

کسی که معنی لایسعنی فیه ملك مقرب ولانی مرسل را «آنچنان که بمن

وسعت نمی‌دهد در آن وقت ملك مقرب و نبی مرسل» گفته بمعنی خوب وسعت نداده

است. (رد شمی)

وقتی چنین که فرمود بجبرائیل و میکائیل پرداختی و دیگر وقت باحفصه و زینت در ساختی

وقتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

بجبرائیل و میکائیل: یاء حرف صله و یا حرف مصاحبت.

نپرداختی: فعل نفی حکایت ماضی بمعنی مقید و مشغول تمیض (باینان التفات و مناسبت نمیکرد).

کسی که معنای «نپرداختی» را «مقارنت نمیکرد» گفته عتدی گفته است. (رد شمی)

باحفصه: «ها» حرف مصاحبت و «حفصه» خاتون حضرت و دختر حضرت امام عمر بود که دو سال قبل از هجرت او را تزویج نمود که در زمان خلافت امام عثمان در مدینه وفات نمود.

زینب: نام دوخاتون زینب میباشد اما در اینجا مراد دختر حزیمه است که در حال حیات حضرت وفات یافت.

درساختی: قانع و راضی میشود، فعل ماضی حکایت حال (با داشتن چنین مرتبه بلند بصحبت آنان راضی و قانع میشود).

محصول ترکیب: وقتی اینچنین بود که حضرت فرمود (باجبرائیل و میکائیل مقید و مشغول نمیشد) یعنی مرتبه‌ای از آنان اعلی بود و بمرتبه آنان تنزل نمیکرد و وقتی دیگر نیز به حفصه و زینب قانع و راضی میشد و با آنان مصاحبت میکرد (انبیاء و اولیاء دو حالت دارند روحانیت و بشریت، حال روحانیت حالی است که با خداوند و حال بشریت حالی است که با بشرند).

که «مُشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْأَسْتِنَارِ» می‌نماید و می‌رباید

که: حرف تعلیل.

مشاهدت: مصدر از باب مفاعله و در اینجا مراد سیر و تماشای مشایخ است. ابرار: جمع «بر» و «بار» است که صفت مشیبه هستند بمعنی خویان و مراد مقربین خداست.

تجلی: مصدر از باب تفاعل بجهت رعایت لام مکسور گردیده و بمعنی ظهور است.

استتار: مصدر از باب افتعال بمعنی پنهان داشتن.

مینماید: فعل حال مفرد غائب بمعنی مبني للمفعول و منظور گفتن «دیده میشود» است و فاعلش خدا میباشد.

واو: حرف عطف.

می‌رباید: فعل حال مفرد غائب بمعنی مبني للمفعول و کنایه از استتار است

(دیده نشدن) چنانکه «می‌نماید» کنایه از تجلی (دیده شدن) است.

محصول ترکیب: مناصبت حضرت حبیب‌الله گاهی باحق و گاهی باخلق بجهت آنست که سیروتماشای بزرگان (انبیاء و اولیاء) و مشاهده آنان نسبت به حق بین تجلی و استتارست یعنی گاهی باینان جمال خودرا نشان داده و مینمایاند و گاهی اخفا نموده و میپوشاند. حاصل اینکه گاهی دیده میشود و گاهی دیده نمیشود و مضمون حدیث شریف نیز اینست، فتدبر.

کسی که بعد از افعال «مینمایند و می‌ربایند» عبارت «قلوب اولیاء» را ذکر کرده معلومست که بمقصود واصل نگشته. (رد سروری)

و نیز کسانی که ایراد کرده‌اند که این افعال باید مفرد باشد و معنی عبارت را «دمی نشان میدهند و دمی مستور میدارند» گفته‌اند نتوانسته‌اند بامعانی خودشان جمع و جور باشند. (رد سروری و شمع و کافی)

و نیز آنکه «میدهند و باز میگیرند» گفته بيملاحظه داده و بيملاحظه گرفته. (رد شمع و کافی)

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

دیدار: در اینجا مراد از «دیدار» روست.

مینمائی: فعل مضارع، مفرد مخاطب و «دیدار» مفعول مقدم آنست.

پرهیز میکنی: پرهیز مفعول مقدم «میکنی» و این مصراع معانی «مینمائی و میربائی» را متضمن است.

بازار خویش: اضافه لامیه و مفعول اول فعل میکنی و «آتش ما» معطوف به آن و «تیز» مفعول ثانی آن میباشد.

محصول بیت: دیدار خودرا بما نشان میدهی یعنی عرض جمال میکنی و پرهیز مینمائی (جمال خودرا پنهان میکنی) حاصل اینکه گاه تجلی کرده و ما را بدیدار خود مشتاق میسازی و گاه مستتر بوده و ما را واله و حیران مینمائی و مراد تو از این ماجرا رایج و تیز نمودن بازار و رونق خود و زیاده نمودن آتش عشق ماست حاصل اینکه بامتجلی و مستتر کردن آتش محبت و عشق خود را گرم و شوق و عشق ما را تیز و زیاده میگردانی.

خواجه حافظ میفرماید:

شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بهیست

أَشَاهِدُ مِنْ أَهْوَى بِغَيْرِ وَسِيلَةٍ فَيَلْحَقُنِي شَأْنٌ أَضِلُّ طَرِيقاً

اشاهد: فعل مضارع، متکلم وحده از باب مفاعله یعنی می‌بینم.

من: اسم موصول مفعول اشاهد و محلا منصوبست.

اهوی: فعل مضارع متکلم وحده از باب علم و تقدیرش «اهواه» است، ضمیر

متصوب راجع به اسم موصول بجهت ضرورت وزن حذف شده و بدون ضرورت شعری نیز حذف آن جائز و «اهوی» بمعنی «دوست میدارم» است.

بغیره: باء حرف جر متعلق به «اشاهد».

وسیله: سبب رسیدن بچیزی را گویند.

فیلحقتنی: فاء متضمن سببیت و ترتب و حرف تعقیب و «یلحق» فعل مضارع مفرد غائب از باب علم و نون حرف وقایه و تاء ضمیر متکلم محلا منصوب و مفعول یلحق است و «یلحقتنی» بمعنی «بمن میرسد» است.

شان: فاعل یلحق و لفظاً مرفوعست. و قلب همزه به الف نیز جائز و بمعنی «حال» است.

اضل: فعل مضارع، متکلم وحده، مضاعف از باب ضرب بمعنی گم میکنم است و جمله فعلیه صفت شان و ضمیر راجع به موصوف محذوف و تقدیرش «اضل به» است. طریقا: لفظاً منصوب و مفعول اضل میباشد.

موصول بیت: معشوقه و جانان خود را بدون وسیله و واسطه می بینم و میر و تماشا میکنم. حاصل اینکه آشکارا تماشا میکنم و بمن حال و شانی روی میدهد (حالی میشود) که من بسبب همان مشاهده و بعلت کمال حیرت و دهشت راه خود را گم میکنم.

حاصل این که بمحض عرض جمال و تجلی مدهوش شده و خود را گم میکنم.

يُوجِّجُ نَارًا ثُمَّ يُطْفِئُ بِرِشَّةٍ لِّذَلِكَ تَرَانِي مُحَرَّقًا وَ غَرِيقًا

یوَجِّجُ: فعل مضارع مفرد غائب از باب تفعیل و فاعل آن ضمیر است راجع به «من» که در مصراع اول بیت اول واقعست و آتش افروختن را تأجیج و ایقاد نیز گویند.

ناراً: مفعول یوَجِّجُ و لفظاً منصوبست.

ثم: حرف عطف و افاده ترتیب و تراخی میکند.

یطفئ: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب افعال و دراصل مهموزاللام بوده بجهت ضرورت وزن همزه بیاء قلب شده و بمعنی خاموش کردن و فاعلش مثل فاعل فعل یوَجِّجُ ضمیر مستتر راجع به «من» است.

برشة: باء حرف جر متعلق به اطفاء و «رشه» بفتح راء و تشدید شین قطره آب را گویند مثل قطرات باران و خیره.

لذالك: لام حرف جر از برای تعلیل و «ذالك» اسم اشاره به تأجیج و اطفاء نارست.

ترانی: «ترا» فعل مضارع مفرد مخاطب و اصلش «تراأ» بوده همزه سماعاً حذف شده است. و نون حرف وقایه و یاء ضمیر متکلم محلا منصوب و مفعول «ترا» است. و «ترانی» بمعنی «تو مرا می بینی» میباشد. چنانکه اگر رؤیت عینی مراد شود بیک مفعول اکتفاء میگردد و اگر رؤیت قبلی منظور باشد مثل سایر افعال قلوب دو مفعول میگیرد و در اینجا بهره و مساع است.

۱: اسم مفعول از باب افعال، اگر فعل «تری» بمعنی تبصر باشد محرقاً بجهت حال بودن ازیاء ترائی منصوب میشود اما اگر فعل قبلی باشد «محرقاً» مفعول ثانی آن میشود (سوخته می‌بینی و یادرحالی که سوخته‌ام می‌بینی).

غریباً؛ پروزن فعیل بمعنی مفعول (مغرق) و در اعراب مثل محرقاً است.

محصول بیت: جانان آتش عشق و محبت را بسبب تجلی خود ایقاد نموده و روشن میکند. یعنی بانیشان دادن جمالش آتش عشق می‌افروزد بعد بارشاش استتار و اختفاء خاموش می‌سازد حاصل اینکه «تأجیح نار» کنایه از تجلی و «اطفاء بارشاش» کنایه از اختفاست. یعنی جانان ازلی خود را بماشق و محبتش نشان میدهد و بعد پنهان میدارد (میتماید و میرباید چنانکه سابقاً فرموده) فتدیر.

کسی که معنی مصراع اول را «در فراق خود مرا پاتش عشق می‌سوزاند و بعد باقطرات آب وصال خود آن آتش را خاموش میکند» گفته معنی بیت را خاموش کرده است. (رد شمعی)

و کسی که معنای مصراع اول را «آتش عشق را باتوعی از فراق می‌افروزد و بعد بارشهای ازما وصال آنرا خاموش میکند» گفته مثل اولی معنای بیت را خاموش کرده است. (ردابن سیدعلی)

و نیز آنکه معنای مصراع اول را «آتش عشق را جانان تأجیح میکند و بعداً با کمی از آب وصال خاموش می‌سازد» گفته مثل دوم در تأجیح و اطلاق خیلی ابهام فرموده است. (رد سروری)

حکایت منظوم

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند.

یکی: یاء حرف وحدت.

پرسیده: فعل ماضی مفرد غائب.

که: حرف بیان.

روشن: در لغت بمعنی نورانی اما در این قبیل موارد بمعنی واضح و صحیح و پاکست.

گهر: بضم کاف و فتح هاء بمعنی گوهر اما در اینجا مراد اصل و نسب و نهاد و نژاد است. و «روشن گهر» وصف ترکیبی است بمعنی پاکیزه اصل و صحیح النسب و عالی نژاد و تقدیرش «مرد روشن گهر» است.

پیر خردمند: اضافه بیانی و بدل از روشن گهر.

کسی که معنای «روشن گهر» را «مثل لفظش روشن است» گفته و یکی که بالفظ «صافی و پاک گهر» تفسیر نموده اعتراض کرده خود معترض واقع شده. (رد سروری)

محصول بیت: یکی از شخصی که فرزندش را گم کرده بود سؤال کرد (از

حضرت یعقوب پیغمبر علیه السلام که یوسف را گم کرده بود) ای قبی پاک و پاکیزه
اصل و عالی و نسب وای پیر خردمند.

زمصرش بسوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

زمصرش: ضمیر شین در معنی مقید به پیراهن و زاء مفرده محقق «از» است.
پس کسی که به نظایر گوینده تفسیر یا لا معترض شده خود معترض است.
(رد سروری)

بوی پیراهن: اضافه لامیه.

شنیدی: فعل ماضی، مفرد مخاطب یعنی پر شنیدی. «شنیدن» اگر مخصوص
بحاسته شنوائی باشد بمعنی شنیدن حسی است که مجازاً استعمال آن بحاسته شامه نیز
زیادست. چنانکه خواجه حافظ فرماید:

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
حاصل اینکه استعمال آن در پر کشیدن زیادست و در ترکی نیز میگویند «دماغم
بو نمی شنود».

درچاه کنعان: در حرف ظرف و «چاه کنعان» اضافه لامیه و «چاه» بمعنی «پئر»
و کنعان مملکت حضرت یعقوبست که فاصله چاه و سرای آنحضرت یا اندازه دوفرسخ
میباشد، و الآن نیز چاه مذکور مستعمل و در نزدش مسجدیست پرکتار جاده که در
نزدیکی ده کوچکی واقعست. حاصل اینکه بر سر راه شام بقدر مبارک واقعست.
هر دو شین راجع به یوسف که فرزند نیز عبارت از آنست.

محصول بیت: سائلی بحضرت یعقوب میگوید که بوی پیراهن حضرت یوسف را
از مصر شنیدی (چنانکه حکایت مشهوریست) چرا درچاه کنعان او را ندیدی یعنی
از مصر تا کنعان که راه پانزده روزه است بقوت شامه بوی پیراهن را احساس کردی
ولی باقوت باصره در این مسافت نزدیک چرا او را ندیدی.

بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست

احوال ما: اضافه لامیه و مبتداست.

برق جهان: ترکیب توصیفی و خبر مبتدا و «جهان» بفتح جیم عربی صفت
مشبیه از جهیدنست.

کسی که بجیم عجیب خوانده هندی گفته. (رد شمعی)
و کسانی که بکسر جیم خوانده و بمعنی «دنیا» فرموده اند بدون ملاحظه گفته اند.
(رد شمعی و کافی)

ادات تشبیه مقدرست یعنی تقدیرش «هم چو برق جهان» است یعنی مثل برق

کسانی که «جستن» و جهیدن را بمعنی بلندشدن شرح نموده اند غلطه شرح
کرده اند. (رد شمعی و کافی)

دمی: یاء حرف وحدت و مراد گفتن یکدم و یکساعتست و «دمی» مبتدا و «پیدا»

خبر آن و تقدیرش «پیداست» می باشد بقرینه نهانست.

دیگر دم: باز مبتداست.

نهانست: خبر.

جایزست که مصراع ثانی «برق جهان» و یا «احوال مذکور» را بیان کند.
موصول بیت: حضرت یعقوب بسائل جواب داده فرمود معجزات و کرامات و خرق عادت انبیا و اولیاء چون برق جهانست یعنی همیشگی و بادوام نیست. حاصل اینکه ظهور معجزات از انبیاء و ظهور کشف و کرامات از اولیاء دائمی نیست بلکه از مفیض ازلیست که اگر افاضه کند مستفیض گردد والا فلا.

گهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نیینم

گهی: الف تخفیفاً حذف گردیده و یاء حرف وحدت و بمعنی وقتی است.

بر طارم اعلا: «بر» حرف استعلا و «طارم» با حرکت ثلاثه راء خانه ایست که ترکان و ایلات و هشایر از نمد میسازند که فلك را به آن تشبیه نموده طارم گفته اند و در اینجا مراد فلك است و اضافه طارم به اعلا بیانی میباشد.

بر پشت پای خود: «بر» حرف استعلا ولی بهترست که حرف صله باشد و اضافه «پشت» به «پای» و اضافه «پای» به «خود» اضافه های لامیه هستند.

نیینم: فعل نفی مستقبل از بینیدن.

موصول بیت: از جانب یعقوب میفرماید که گاهی میشود که در فلك اعلا و فوق سماء می نشینم (در زمان تجلی خود را در اعلا علیین میابم) و گاهی میشود که پشت پای خود را نمی بینم (باسفل سافلین میافتم). حاصل اینکه مصراع اول از مقام سکر و مصراع ثانی از مقام صحو خبر میدهد که عالم بشریتست.

بعضی از شراح در معنای مصراع ثانی «گاه میشود چیزی را که بر پشت پای خودم است نمی بینم» گفته فی الواقع به اشخاصی شبیه است که چیزی ندیده اند. (رد ابن سید علی)

کسانی که «طارم» را بالفظ «کومه» تفسیر کرده اند طارم را نمیدانسته اند زیرا کومه خانه عرب صحرائنشین و اکراد و بعضی از ترکمانانست که طولانی بوده و بطرز چادر از چوب و پارچه های سیاه و چرکتاب درست میکنند پس این بهیچوجه با فلك مناسبت و مشابهتی ندارد زیرا کومه خیلی درازست. (رد سروری و شمعی و کافی)

بکلمات نقل شده بعضی از شراح مقلد اعجام درباره نسخه مکتوب مصراع ثانی اعتبار نشود که نامعولست.

اگر درویش بر حالی بماندی سردست از دو عالم بر فشاندی

بماندی: فعل حکایت حال ماضی.

سردستا: «سر» در این قبیل موارد بمعنی نوك است و اضافه آن به «دست» لامیه و در اینجا مراد از «سردست» انگشتانست لیکن بطریق ذکر جزء و اراده کل

خود دست مرادست.

برقشاندی: بر حرف تأکید و «فشاندی» حکایت حال ماضی، مقرد غائب و در لغت بمعنی افشاندتست اما در اینجا کنایه از دست کشیدن و قارخ‌البال بودتست. **محصول بیت:** اگر درویش سالک بربك حال ماندی (اگر احوال کشف و تجلی ممتد و مستمر و دائم و باقی میماند) دست از دوعالم کشیده و حضور نموده قارخ‌البال میبود. حاصل اینکه اگر احوال سکر دائماً برقرار میبود از ما سوی منقطع شده دائماً یاخدایش در معامله میبود.

حکایت

در جامع بعلبک کلمه چند بر طریق و عطف می‌گفتم باجماعتی افسرده، دل مرده، راه از عالم صورت بمعنی نبرده، دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتش گرم من در هیزم تر ایشان اثر نمیکند دویغ آمدم تر بیت ستوران و آینه‌داری در محله کسوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز

جامع بعلبک: جامع بزرگیست در وسط قصبه مذکور که جمیع قصبه را میگیرد (تمام اهالی قصبه در آن می‌کنجد) و گویند که از بنای خالد بن ولیدست و «بعلبک» قصبه شیرینی است در کنار شام که از آنجا راه یکروزه است که در آن ولایت شهری به آن ارزانی نیست و همه چیز در آنجا بوقور پیدا میشود مخصوصاً آب. **کلمه:** یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته معنی وحدت را نمیدانسته. (رد شمعی) **باجماعتی:** «باء» حرف صله و یاء حرف وحدتست. **افسرده:** مراد گفتن «پنج‌پسته» است که بعربی منجمد گویند و وصف جماعت میباشد.

دل مرده: وصف ترکیبی و صفت بعدالصفات جماعت است.

عالم صورت: اضافه بیانی.

بمعنی: یاء حرف صله.

نبرده: فعل نفی و قسمی از ماضی است و «راه» مفعول صریح و «از عالم و بمعنی» مفعول فعل «نبرده» است.

کسانی که در اول «راه» و او حرف عطف نوشته‌اند مخالف، نسخ صحیح نوشته‌اند و صفت ثالث بودن آن را به لفظ «جماعت» ندانسته‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی) **که:** حرف بیان.

نفس: بفتح نون و فاء و در اینجا مراد سخن است (نصیحت و پند).

در نمی‌گیرد: «در» حرف تأکید و «نمی‌گیرد» فعل نفی استقبال مفرد غائب که

در استعمالشان بمعنی تأثیر نمیکند است چنانکه خواجه حافظ میفرماید:

دل‌چز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد زهر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد

آتش گرم من: «آتش گرم» اضافه بیانی و اضافه آن به «من» لامیه است. درهیزم تر ایشان: «در» حرف صله و «هیزم تر» اضافه بیانی و به «ایشان» لامیه است.

دریغ آمدم: «دریغ» بمعنی حیف و «آمدم» بمعنی «مرا آمد» است. تربیت ستوران: اضافه مصدر بمفعولش و الف و نون ادات جمع و «ستور» بمعنی چهارپاست (حیوانات سواری از قبیل اسب و قاطر و غیره). آئینه‌داری: «آئینه‌دار وصف ترکیبی از داریدن.

معلوم شود که آئینه‌دار و آئینه‌گردان کسی را گویند که آئینه‌ای را بدست گرفته میگرداند و بکسی که پا او روبرو می‌شود نشان میدهد او نیز بعد از آنکه قدری به آئینه نگاه کرد آنچه و یا خرده نقره‌ای به او داده و آئینه را بخودش رد میکند. این وضع اکثراً از رسوم فقرای هند و عجمست و مراد از آن آئینه دمشقی است که دسته آهنی دارد. خواجه حافظ آئینه‌دار را بمعنی مذکور قصد نموده و در این بیت آورده است:

دل سراپرده محبت اوست دیده آئینه‌دار طلعت اوست

پس کسانی که آئینه‌دار را بمعنی آئینه فروش اخذ کرده‌اند بکلی اهمال نموده و معلومست که از تقریر مذکور بی‌نصیب بوده‌اند.

ولیکن: ادات استدراک.

درمعنی: اضافه لامیه.

باز: دراینجا بمعنی مفتوحست.

سلسله سخن: اضافه بیانی و «سلسله» بمعنی زنجیرست و اضافه آن به «سخن» بطریق مجازست.

معصول ترکیب: درجامع بعلبک بطریق وعظ کلمه‌ای چند میگفتم یعنی بخلق وعظ میکردم. حاصل اینکه بجماعتی افسرده و دل‌مرده نصیح و پند میکردم که از عالم صورت بجانب معنی راه نبرده بودند (به‌عده‌ای قاسی که بعالم معنی و مقصد اقصی راه نبرده بودند) دیدم نفس و کلمات نفیس من یعنی وعظ دلپسند و تذکیر دلپذیر من به آن سنگدلان تأثیر نمیکند و آتش گرم من (کلمات سوزناک چون آتش من) در هیزم طبیعت باره آنان اثر نمیکند. حاصل اینکه بستگدان قوم بعلبک نفس سوزناک و پند آتشناک من تأثیر نمیکند پس حیض آمد تربیت ستوران و آئینه‌داری در محله کوران (لازم آمد که از وعظ و نصیحت ایشان فارغ شوم) لیکن درمعنی باز و سلسله سخن دراز بود یعنی جای ترك کردن وعظ و نصیحت نبود زیرا بمن معنی دست داده بود و سخن دور و درازی شروع کرده بودم.

درمعنی این آیت که نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

در بیان این آیه کریمه بود که.

نَحْنُ: ضمیر مرفوع منفصل مبتدا محلا مرفوع.

اقرب: اسم تفضیل مبتدا و لفظاً مرفوعست.

الیه: الی حرف جر و هاء ضمیر متصل مجرور (جارو مجرور) و صلة «اقرّب» است.

من حبل الوریده: «من» حرف جر متعلق به «اقرّب» و «حبل» مجرور بحرف جر و در لغت بمعنی ریسمانست و در اینجا اضافه آن به «ورید» بیانیست و «ورید» بفتح واو رگت گردن را گویند و اینها دورگی هستند که در طرفین گردن واقعند و عرب «حبل الوریده» را در قرب امکنه ضرب المثل میکنند.

محصول ترکیب: وعظ و تصیحت من در بیان این آیه کریمه بود که «ما بحالات انسان از حبل وریده اعلم واقرب هستیم» یعنی بهمه حالات انسان واقفیم و کسی بهتر از ما انسان را نمیداند.

سخن بجایی رسانیده بودم که گفتم

سخنم بجایی رسیده بود که میگفتم.

قطعه

دوست نزدیکتر از من بمن است

وین عجبت که من از وی دورم

دوست: مبتدا.

نزدیکتر: نزد و نزدیک معروف و «تر» ادات تفضیل است.

بمنست: سین و تاء در معنی مقید به «نزدیکتر» و حاصلش خبر مبتداست.

وین: در اصل «واین» بوده همزه بجهت وزن حذف شده و کسره آن بواو نقل

گردیده است و یا همزه با کسره اش حذف شده و فتح واو بجهت یاء ساکن مابعدش بکسره مبدل گشته و لکل وجهه.

محصول بیت: حضرت شیخ این قطعه را مناسب آیه کریمه ذکر نموده است

دوست (جانان) از من بمن نزدیکترست اما این خیلی عجیب و غریبست که من از او

دورم یعنی من بنور او مستغرق و نور او در من ساریست اما عوایق دنیوی و علائق

بدنی مرا از آن نور غافل گردانیده و دور و مهجور کرده است.

چه کنم یا که توان گفتم که او در کنار من و من مهجورم

یا که: «یا» حرف صلة و «که» اسمست بمعنی چه کسی.

گفتم: بمعنی مصدرست.

که: حرف بیان.

او: راجع به دوست مذکور و مرهون مصراع ثانیست.

در کنار من: «در» حرف ظرف و «کنار» بمعنی نزد و اضافه آن به «من» لامیه

است.

و من مهجورم: واو حرف حال و «من» مبتدا و «مهجور» خبر آنست.

محصول بیت: چکنم یا که میتوان گفتم و بچه کسی ممکنست اذعان کرد که